

بقلم : دکتر پوران‌دخت شجیعی *

خیام

حکیم عمر خیام یکی از دانشمندان بزرگ جهان و از مفاخر ملی ایرانست . نامش عمر ، کنیه اش ابوالفتح ، لقبش غیاث‌الدین - نام پدرش ابراهیم ، تخلص و شهرتش خیام یا خیامی بوده است . تولدش در نیشابور ، وفاتش نیز در همان شهر اتفاق افتاد . آرامگاهش در کنار امام زاده محروق در چند کیلومتری نیشابور باشد است . تاریخ تولدش بدرستی معلوم نیست . آنقدر میدانیم که در بین سالهای ۴۳۰ تا ۴۴۰ متولد و در سالهای بین ۵۰۸ تا ۵۳۰ وفات یافته است .

خیام بهمه علوم زمان خود محیط بود . در فلسفه ، ریاضی ، هیئت ، و نجوم تسلط داشت و در سال ۴۶۷ ، یعنی عهد سلطنت جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی و وزارت خواجه نظام‌الملک جهت ترتیب تقویم جلالی گروهی از دانشمندان اهل فن هیئت و نجوم را دعوت کردند . خیام یکی از آن دانشمندان و گویا مقدم بر همه آنها بوده است .

از وی آثار زیادی بجای مانده جز کتاب جبر و مقابله که بزبانهای مختلف ترجمه شده . و رساله‌ای در علم کلیات . رساله‌ای در تحقیق وجود - رساله کون و تکلیف و غیره . اخیراً یکی از خانمهای دانشمند شوروی که من تلفظ نام ایشان را بدرستی نمیدانم «کوریاهایرت دینرا» کتاب ارزنده مجمع القوانین نجوم را که مؤلف آن ناشناخته بوده پس از تحلیل و بررسی طولانی و دقیقی اظهار داشته که مؤلف جز خیام کس دیگری نمیتواند باشد . خاورشناسان شوروی نیز نظر او را تأیید کرده‌اند . بیش ازین هنوز اطلاعی راجع باین مطلب بدست ما نرسیده است . و چون

سخن من راجع بخيام شاعر است ، در اينصورت بخيام منجم و رياضی دان کاری ندارم و او را درمیان رباعياتش جستجو میکنم .

خيام ما با اينکه نمیخواست شاعر خوانده شود و شاعر پيشه باشد اما با اينهمه سرآمد رباعی سرايان ايران شناخته شد و ازین راه شهرت عظیمی در دنيا کسب کرد هر چند نخستین موفقیت او در جهان پس از ترجمه کتاب جبر و مقابله وی حاصل شد که در پاریس ترجمه و انتشار یافت ولی ارزش و مرتبه عمق فکر و حکمت و ادب وی در جهان پس از ترجمه رباعياتش شناخته و آشکار گردید که مشهورتر از همه ترجمه ها ترجمه فیتز جرالد است چون قبلاً دانشمند محترم جناب آقای فرزاد راجع باین ترجمه صحبت کرده اند . لذا ضرورتی نمی بینم که وقت شمارا صرف شنیدن چگونگی ترجمه فیتز جرالد و سایر ترجمه هائی که تا کنون از رباعیهای خيام شده است بنمایم . فقط یادی از ترجمه آقای گریوز میکنم که سال گذشته در انگلستان سروصدائی در محافل ادبی ایجاد کرد . این ترجمه از روی نسخه خطی شخصی بنام عمر علی شاه افغانی صورت گرفته و جمعاً ۱۱۰ رباعی است . وی معتقد است که نسخه خطی او قدیمترین نسخه موجود از رباعیهای خيام میباشد و ضمناً او را صوفی میشناسد که در جای خود بآن اشاره ای خواهد شد . آنچه لازم میآید یاد آور شوم اینست که تا کنون آثار ادبی هیچ شاعر پارسی زبانی باندازه خيام بزبانهای زنده دنيا ترجمه نشده است . طبق تحقیقی که مرحوم نفیسی در این باب کرده خيام ۳۲ بار بزبان انگلیسی ۱۶ بار بفرانسه ۱۱ بار بار دو ۱۲ مرتبه به آلمانی - ۸ بار بعبری - ۵ بار بزبان ایتالیائی - ۴ بار بترکی و رومی - ۲ بار بدانمارکی و سوئدی و ارمنی ترجمه شده . و ترجمه فیتز جرالد تا سال ۱۹۲۵ - ۱۳۹ مرتبه در انگلستان بچاپ رسیده است و این خود نشان دهنده تأثیر فوق العاده رباعیات خيام در روی مردم دنيا میباشد ، و جالب تر تقریظ ها و نظرهائی است که هو خواهان غیر ایرانی خيام نسبت بوی ابراز داشته اند و بیمناسبت نیست پاره ای از آنها را در اینجا نقل کنم :

A. Tennyson آلفرد تنیسون در تقریظی که بر ترجمه فیتز جرالد مینویسد میگوید:

« در زبان انگلیسی ترجمه ای زیباتر و الهی تر ازین نغمه شرقی و طلائی ندیده ام »

رندبزرگوار شما خیام سیاره ایست چون خورشید که خود را در فضا پرتاب کرده و بهمه جاروشنائی می بخشد در حالی که خود تکیه گاهی ندارد .

سخن شناس مشهور انگلیسی Thomas Bailly Aldrich الدر یچ راجع

بوی چنین مینویسد :

« شاه و گدا بمصداق این شعر کسائی که گوید :

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود شدیم و شد سخن مافسانه اطفال

گذاشتند و گذشتند ، کس نمیداند بکجا رهسپار شدند اما آنکس که در نیشابور

از چند قرن پیش بدانشمندان و سخن شناسان فیض روحانی می بخشید ، هنوز هم آن

فیض را بجویند گانش می بخشد . »

John Hay افسر عالی رتبه و ادیب سخن شناس آمریکائی ضمن نطقی که در

کلوب عمر خیام که در سال ۱۸۹۲ در انگلستان تأسیس شده و هنوز باقیست چنین

گفت : « نخستین باری که ترجمه رباعیات خیام را بخامه فیتزجرالد خواندم در خود

هیجانی احساس کردم که هرگز فراموش نخواهم کرد ، ترکیب کلام زیبا و زبان ساده

و بی تکلف خیام مرا مجذوب نکرد بلکه فلسفه بسیار عمیق و درك عالی وی از معانی

حیات و آرامش روح و اعتدالی که اینمرد حکیم در برابر حیات و ممات نشان میدهد

موجب تحسین و شگفتی میگردد . »

یکی از ناقدان نکته سنج و موشکاف فرانسه بمناسبت انتشار ترجمه Charles

Grolleau شارل گرو که خیام را برادر توأم هملت میشناسد چنین مینویسد : « قرنهای

قبل از آنکه شکسپیر هملت را بوجود آورد روح دیگری که خیام باشد تلخی های

جام زندگی شکسته دلان را در قالب رباعیهای ریخت که بمراتب بلیغ تر و شیرین تر

از هزاران منظومه دیگر است . دیوان گوته که مشحون بزهر خندهای تمسخر آمیز

است ، ترانه های هانری هاینه H. Heine که تار و پودش از غمها و الم های بنی پایان

آمیخته است و نغمه های (لی - تا - ئی - هه -) چینی هیچکدام پایه رباعیات خیام

نمیرسد ، و هیچ چیز نمیتواند هیجانی را که از رباعیات این حکیم حاصل میشود بوجود

آورد . این ایرانی که سالها است دم فرو بسته هنوز در گوش ملانجوا میکند . نجوائی

آمیخته باهیجان - هیجانی که جان میدهد و روان میبخشد. اما متأسفانه باید عرض کنم که این حکیم و ارسته جان بخش در میان هموطنان خود سیمائی ناشناخته و بسیار مغشوش و مشوش دارد، گروهی او را مردی شرابخوار و لالایی و عیاش، جمعی او را مادی و ملحد و منکر خدا میشناسند. القفطی متوفی ۶۴۶ در تاریخ الحکماء اشعار او را مارهای خوش خط و خالی میداند که بشریعت آسیب میرساند و زهر میریزد. برخی نیز مانند شهرزوری در کتاب نزهت الارواح تألیف ۵۸۶ - ۶۱۱ او را حکیمی بزرگ تالی ابن سینا میداند.

شیخ نجم الدین دایه مؤلف کتاب مرصاد العباد که در سال ۶۲۰ هـ. بانجام رسیده پس از ذکر مقدماتی راجع بعرفان درباره خیام که او را مخالف عرفان میشناسد چنین مینویسد: «یکی از فضلاء که بنزد نابینایان بفضل و حکمت و کیاست مشهور و معروف است و آن عمر خیام است، از غایت ضلالت و حیرت این بیت میگوید:

در دایره ای کآمدن و رفتن ما است آنرا نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می نزند دمی در این معنی راست کین آمدن از کجا و رفتن بکجا است.

و آنگاه او را بضلالت و دهری و طبیعی بودن محکوم میکند.

یکی از جهات عمده بدبینی یا بهتر بگوییم عدم شناسائی چهره واقعی خیام در رباعیاتش اینست که در طول زمان تعداد بسیاری رباعیهای سخیف و سست در تذکرهها و کتابهای تاریخ بنام خیام ثبت کرده اند که نه از جنبه معنوی و نه از جهات صوری و لفظی تناسبی با شیوه فکر و سخن خیام دارد. این رباعیهای پست و سبک و سخیف سیمای واقعی خیام را از دیده پاره ای منقدین افکار و اندیشه های اصلی وی پنهان داشته و نتیجتاً، خیام دیگری بوجود آورده که با خیام واقعی که ما اکنون خواهیم شناخت و یا شناخته ایم تفاوت بسیار دارد. برای اینکه بدانیم جمع آوری رباعیهای منسوب باو در طی سالها تا چه حد دستخوش اختلاف و دگرگونی بوده است کافی است بدکر چند کتابی که تعداد رباعیهای مختلفی از وی نقل کرده اند اشاره ای بنمائیم:

۱ - کتاب التنبیه امام فخر رازی متوفی در اوایل قرن هفتم يك رباعی از

خیام ذکر میکنند

۲ - کتاب مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین دایه تألیف ۶۱۸ - ۶۲۰ يك رباعی

از خیام ذکر میکند

۳ - جهانگشای جوینی که در سال ۶۵۸ تألیف شده يك رباعی از وی

نقل میکند

۴ - تاریخ‌گزیده سال ۸۳۰ تألیف شده يك رباعی از وی نقل میکند

۵ - مونس‌الاحرار سال ۷۴۱ تألیف شده ۱۳ رباعی از خیام نقل میکند

۶ - نزهت‌المجالس که در سال ۷۳۱ تألیف شده ۳۱ رباعی از خیام نقل میکند

۷ - طربخانه - ۸۶۷ - ۵۵۹ رباعی بنام خیام ثبت کرده

۸ - صادق‌هدایت ۱۴۳ رباعی را جمع‌آوری میکند در حالی که ۲۲ رباعی

آنها مشکوک میدانند

۹ - کریستن سن از ۱۲۰ رباعی منسوب بخیام ۳۰ تا ۴۰ رباعی آنها مورد

تردید می‌پندارد.

۱۰ - پیرپاسکال فرانسوی چهارصد رباعی بنام خیام بفرانسه ترجمه کرده‌است

و نیکلاس فرانسوی ۴۶۴ در حالی که ژوکوفسکی از این ۴۶۴ رباعی ۸۲ رباعی آنها در

دیوان سایر شعرا یافته است.

مرحوم فروغی پس از تحقیق جامعی که درباره رباعیهای خیام کرد ۱۷۸ رباعی

آنها جمع‌آوری نمود و ۵۳ تا ۵۶ رباعی از ۱۷۸ رباعی را یقیناً از خیام دانست در

حالی که استاد همائی همین ۵۳ رباعی دست اول مرحوم فروغی را با تردید می‌پذیرد.

این تردیدها و اختلاف‌ها از آنجا ناشی شده که در طی سالها پس از درگذشت خیام

هر کس رباعی درجائی یا کتابی دیده آنها بنام خیام ثبت کرده است.

بدین ترتیب قضاوت عامه نسبت باین حکیم بزرگوار غالباً از راه مطالعه

رباعیهای است که مستندات قابل اطمینانی ندارد و اسناد آنها بخیام درست نمیباشد.

و معلوم نیست از کجا و چگونه وارد مجموعه رباعیهای خیام شده است. از جمله آن

رباعیها بقول مرحوم فروغی رباعی است که بمناسبت این افسانه که برای خیام

ساخته‌اند سروده شده که: وقتی خیام خواست شراب بخورد، از قضا کوزه شرابش

افتاد و شکست و ریخت و از شراب خوردن بازماند آنگاه این رباعی را سرود :

ابریق می مرا شکستی ربی
بر من در عیش را بیستی ربی
من می خورم و تو میکنی بدمستی
خاکم بدهن مگر که مستی ربی
و چون این سخن کفر آمیز را میگوید فوراً بکیفرش میرسد و رویش سیاه
میشود و آنگاه این رباعی را میگوید :

ناکرده گناه در جهان کیست بگو
آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بدکنم و تو بدمکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست بگو
و چون بدین طریق طلب مغفرت میکند خدا او را میبخشد و رویش دوباره سفید
میشود . بدیهی است این افسانه‌های ساختگی مابین اندیشه کسی است که دستگاه
آفرینش را بزرگ‌تر و برتر از آنچه در ذهن آدمیان نقش بسته می‌پندارد . و یا امثال
این رباعی‌ها :

یاران چو بانفاق میعاد کنید
خود را بجمال يك دگر شاد کنید
ساقی چو می‌مغانه گیرد درد دست
بیچاره مرا هم بدعا یاد کنید
در دست هماره آب انگورم باد
در سر هوس بتان چون حورم باد
گویند بمن خدا ترا توبه دهد
او خود بدهد من نکنم دورم باد
نمیتواند بقول آقای دشتی از حکیمی جدی منیع طبع و بزرگ‌منشی چون
خیام باشد.

چون در گذرم بباده شوئید مرا
تلقین ز شراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا
از خاک در میکده جوئید مرا
بقول استاد همائی در خورالواح مقابر نندان لاابالی شرابخوار است نه متناسب
با فکر بلند خیام .

این آشفته‌گی و درهم‌ریختگی رباعیهای فارسی و نسبت دادن آنها به خیام مارا
باین حقیقت معترف میکنند که بگوئیم تحقیق در باره آثار علمی و ادبی خیام ناتمام
مانده و بمصداق : ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم ، هر قدر در این راه پیش‌تر
هم یونور ز بجائی نرسیده‌ایم . باری ، برای بهتر شناختن این حکیم بزرگ بذکر چند

نکته که بخلاف حقیقت از طرف پاره‌ای محققین و نویسندگان بوی نسبت داده شده می‌پردازم:

نخست مسئله شرابخواری و اتهام وی بفسق و لاابالی‌گریست. شك نیست که زبان شعر اکثراً زبان مجاز و استعاره است و همه‌جا مراد شاعر از می و معشوق، می و معشوق حقیقی نیست، می و مستی که خیام از آن دم میزند بواقع شراب مادی و نشاء زودگذر و خماری آلود آن نیست، زیرا نشاء و نشاط خوش استقبال و بدبدرقه شراب و یا هر مسکر دیگر هرگز ممکن نیست از جانب حکیمی چون خیام شایسته و درخور اینهمه تعریف و ترویج باشد.

در زبان شعر خیام شراب وسیله فراغ خاطر و خوشی و انصراف از ناآرامیهای حیات است و بنابراین مسلم است که مستی مورد ترغیب و تحریرص او حالتی است شبیه «بسکر روحانی» یعنی حالتی که آهنگ حیات را متمادیاً عوض میکند. و بدان جلوه دیگری می‌بخشد. اینحالات هیچ ارتباطی با سرگردانی حاصل از بخار الکلی ندارد، و خماری در پی سرخوش نمی‌آورد. اینمستی روحانی حالتی است که نظامی گنجوی در شرفنامه بدین زبان بیان میکند:

مپنداری خضر فرخنده پی
از آن می‌همه بیخودی خواستم

که از می مرا هست مقصود می
بدین بیخودی مجلس آراستم

مرا ساقی از وعده ایزدی است
صبوح از خرابی می از بیخودی است.

البته من مدعی نیستم که خیام لب‌بشراب نزده شاید از بهترین نوع آنرا که در کتاب نوروزنامه منسوب بوی وصف شده میخورده است. با اینهمه سزاوار آن نیست که اینحکیم بزرگ فرزانه‌رندی قلاش معرفی شود و رباعیاتش وسیله ترویج لاقیدی و عیاشی گردد. بعضی از نویسندگان مغرب زمین از جمله فرهان‌هانی Henrey در تأیید اینمطلب می‌گویند: خیام حکیمی است که برای وقوف بر ازدهر بسیار کوشید و شاید هیچوقت از اندیشه در اسرار عالم فارغ نبود و از سعی و کوشش در حل معمای حیات دمی‌باز نایستاد اما آنگاه که پس از تلاش‌ها بیافتن این معمانایل نگردید بشراب پناه برد تا جبران شکست و ناکامی خود را بنماید و اندوه نقص عقل را از ادراک این

معانی بامستی شراب از یاد برد . چنانکه میگوید :

می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد و اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
 پرهیز مکن ز کیمیائی که از او يك جرعه خوری هزار علت ببرد

Lyon Phelpe آنجا که خيام را باشو پنهاور مقایسه میکند میگوید . خيام
 برای رهائی از خویشتن بعالم مستی پناه می برد و خود را سرگرم شراب میسازد
 و میگوید .

می خوردن و شاد بودن آئین من است فارغ بودن ز کفر و دین دین منست
 گفتم بعروس دهر کابین تو چیست گفتا دل خرم تو کابین منست
 در اینصورت باید گفت خيام باده را میستاید در حالی که آن را وسیله میدانند
 نه غایت .

موضوع دیگر معتقدات مذهبی خيام است . که متأسفانه در این باب نیز آراء
 نویسندگان دچار نوسان شده و نظرهای غیر واقع بوی نسبت داده اند و او را چنانکه
 عرض شد شخصی مادی - ملحد و یا منکر پنداشته اند . يك قسمت از این آراء نامعقول
 نادرست را همانطور که اشاره شد باید نتیجه انتساب رباعیهای ملحق بخيام دانست .
 بهر حال شواهد و دلایل چندی این نسبت های ناروا را رد میکند . از جمله قول
 ظهرالدین ابوالحسن علی بن زید بیهقی است که عصر خيام را درك کرده و روایتی
 از قول امام محمد بغدادی که نسبت سببی باخيام داشته نقل میکنند که : حکیم الهیات
 سفارا مطالعه میکرد چون بفصل واحد و کثیر رسید خلالی میان کتاب گذاشت و گفت
 جماعت را بخوان تا وصیت کنم ، چون اصحاب گرد آمدند ، وصیت کرد و بنماز
 برخاست ، دیگر چیزی نخورد و نیاشامید تا نماز خفتن بگذاشت و بسجده چنین گفت :
 اللهم انی عرفتك علی مبلغ امکانی - فاغفر لی فان معرفتی ایاک وسیلتی الیک (خداوندا
 بقدر توانائی خود ترا شناختم - مرا بیامرز - زیرا معرفت من تنها راه من بسوی تو
 بود) و آنگاه جان بجان آفرین تسلیم کرد . « این روایت را که چندتن از مورخان نقل
 کرده اند راست باشد یا نباشد موجه ترین و معقول ترین روایتی است که میتوان راجع
 بدیانت خيام پذیرفت . هر چند این روایت سند معتبری نیست بر اینکه بگوئیم خيام

موحد و متدین از دنیا رفت ولی قرینه‌ای بر پختگی فکر متانت روح اوست و بقول آقای دشتی بخيام می‌برازدهنگام رفتن از دنیا چنین عبارتی بگوید. زیرا او ملحد نبود و قولی که معنای آن انکار وجود صانع باشد از وی دیده نشد.

از طرف دیگر خیام رساله‌ای دارد بنام (الرساله فی الوجود) که بیهقی در تمه صوان الحکمه و شهر زوری در نزهة الارواح ذکر کرده‌اند و ازین رساله چند نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است. آنجا بحث در اثبات وجود میکند و در پایان بحث خود میگوید: «پس آشکار شد که همه ذاتها و ماهیتها فیضان می‌یابد از ذات مبداء اعلی و اول - حق جل جلاله. از روی ترتیبی - و در طریق آن نظامی است و همه آنها خیر است»

غیر از آنچه ذکر شد دلیل دیگری نیز بر رد نسبت الحاد و انکار وی وجود دارد و آن اینست که خیام در سال ۴۷۲ هم با صافهان می‌آید. در اینجا یکی از خطبه‌های استادش شیخ الرئیس ابوعلی سینارا از عربی بفارسی نقل میکند. در این خطبه کوشش بسیاری در اثبات تقدیس و تنزیه ذات باربیتعالی از عوارض و اوصاف ممکنه مبذول میدارد و هر جا کلام بوعلی ابهام یا اجمالی دارد و امکان سوء تفاهمی در آن میرود تفسیر میکند و توضیح میدهد. مسلم است اینهمه سعی و دقت در تقدیس و تنزیه ذات واجب - الوجود از روی يك ايمان و اعتقاد صاف و صادق باید سرچشمه گرفته باشد.

از طرف دیگر رساله خطی از خیام بنام رساله در علم کلیات وجود دارد که در فصل سوم این رساله چنین مینویسد:

«بدانید کسانی که طالبان شناخت خداوند سبحانه و تعالی هستند چهار

گروه‌اند:

اول - متکلمانند که بجدل و حجت‌های اقناعی راضی شده‌اند و بدان قدر بسنده

کرده‌اند در معرفت خداوند تعالی

دوم - فلاسفه و حکماءند. ایشان بادلّه عقلی صرف در قوانین منطقی طلب

شناخت کرده‌اند. و هیچگونه بادلّه اقناعی قناعت نکرده‌اند و لکن ایشان نیز بشرایط

منطقی وفا نتوانستند کردن از آن عاجز آمدند.

سوم - اسمعیلیانند . ایشان گفتند طریق معرفت صانع و ذات و صفات وی را اشکالات بسیار است و ادله متعارض ، و عقول در آن حیران و عاجز پس اولی تراست از قول صادق طالبند .

چهارم - اهل تصوفند که ایشان نه بفکر و اندیشه طلب معرفت کردند ، بلکه بتصفیه باطن و تهذیب اخلاق نفس ناطقه را از کدورت طبیعت و هیئت بدنی منزّه ساختند - چون اینجوهر صاف گشت و در مقابل ملکوت قرار گرفت صورتهای آن بحقیقت ظاهر شده - بیشک و شبهتی ، و اینطریقه از همه آنها بهتر است - چه معلوم بنده است که هیچ کمال بهتر از حضرت خداوندی نیست و آنجا بگناه منع و حجاب نیست بکس . «

چنانکه ملاحظه میفرمائید خیام در اینجا با امام محمد غزالی اشتراك نظر پیدا میکند و در تقسیم طالبان و جویندگان حقیقت بچهار گروه که غزالی در کتاب المنقذ من الضلال مینویسد هم عقیده میشود اما در آنجا که هر دو به بن بست میرسند و دلایلی عقلی نمیتواند معتقدات دینی را تأیید کند آنوقت غزالی تصوف را اختیار میکند و خیام بشک و حیرت میافتد و میگوید :

کنه خردم در خور اثبات تو نیست و اندیشه من بجز مناجات تو نیست

من ذات ترا بواجبی نشناسم داننده ذات تو بجز ذات تو نیست

قومی متفکرند اندر ره دین قومی بگمان فتاده در راه یقین

میرسم از آنکه بانگ آید روزی کای بیخبران راه نه آنست و نه این

و آنگاه میگوید : عقل بشر فقط میتواند عالم حادثات را درک نماید و بخارج

از این دایره نمیتواند نفوذ کند و بنابراین انسان هر قدر کامل و هر اندازه عاقل باشد باز هم

ممکن نیست حقیقت اشیاء را دریابد . بخصوص بذات باریتعالی که حقیقة الحقایق

است فقط باستناد استدلال با آثار آفرینش میتوان پی برد و ایمان آورد . این سرگردانی

و حیرت خیام و اظهار وی بعجز بشر در حقایق که در واقع بآئین لادریه مثبت نزدیک

است هیچگونه مغایرتی بادیین اسلام ندارد . بلکه آیات و احادیثی مانند : لیس کمثله

شیشی - سبحان الله عمالصفون - سبحانک ما عرفناک حق معرفتک - یا تفکروا فی آلاء الله

ولاتفکروافی ذاته - این اندیشه را تأیید و تقویت میکند . بسیاری از سر آمدان سخن فارسی غیر از خیام نیز در این زمینه اشعاری دارند :

نظامی گنجوی میگوید :

هم زدرش دست تهی بازگشت	وهم تهی پای بسی ره نوشت
دیده بسی جست نظیرش نیافت	راه بسی رفت ضمیرش نیافت
ترك ادب بود ادب کردمش	عقل در آمد که طلب کردمش

مولوی میگوید :

می نداند ای حکیم این شرح بس	اصل وذات حقتعالی هیچکس
زانکه شرح آن ورای آگهی است	بعد از این گر شرح گویم ابلهی است

سعدی در دیباچه گلستان چه زیبا مینویسد :

عا کفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف که ما عبدناک حق عبادتک و واصفان
حلیه جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک .

بیدل از بی نشان چگوید باز	گر کسی وصف او زمن پرسد
بر نیاید ز کشتگان آواز	عاشقان کشتگان معشوقند

موضوع دیگر اعتقاد پاره‌ای محققین بصوفی بودن خیام است :

در کلام خیام سخن از حال و مقام و سیر و سلوک صوفیه نیست و بحثی که حکایت از سیروی در احوال این فرقه بنماید وجود ندارد .

میدانیم که در نظر صوفیه احساس حیات و علت تکوین خلقت بر عشق نهاده شده « عشق اصطرب اسرار خداست » و وصال بحق غایت و مقصد نهائی عرفاست . شعرای صوفی ما غالباً ازین سرچشمه الهام می‌گرفتند ، خیام حتی از عشق هم سخن نمی‌گوید . از سوز فراق نیز نمینالد - و بشوق وصال هم پای نمی‌کوبد و اگر توجه و تذکر خیام را « بآن » بهانه‌ای بر صوفیگری او دانسته‌اند اشتباه بزرگی است زیرا صحیح است که :

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از روی طریق

اما این « آن » با « آنی » که خیام بدان معتقد است فرق بسیار دارد . خیام

میگوید عمر کوتاه مادر برابر سیر زمان لحظه محدودی و دمی بیش نیست باید آنرا غنیمت بشماریم و بخوشی بگذرانیم .

صوفیه میگوید : « ماضی و مستقبلت پرده خدا » یعنی توجه بگذشته و آینده مارا از خدا غافل میکند این غفلت وقفه ای و حجابی در راه وصل است ولذا صوفی باید همیشه در « آن » زندگی کند نه در اندیشه گذشته و آینده ، فیتزجرالد به نیکلامترجم فرانسوی رباعیات خیام که وی را صوفی مسلک شناخته و در مقدمه کتاب خود میگوید :
est donne avec Passion a l'etude de la philosophies des scufis
یعنی « خیام با خلوص نیت خود را تسلیم فلسفه تصوف کرده است » اعتراض میکند و میگوید : نیکالا باستناد چه و بکدام دلیل این عبارت را درباره خیام بیان میکند . افکار خیام در مورد روح ماده - جبر و تفویض امری نیست که مختص بمتصوفه باشد ، این حرکت و فکر عقیده ایست که از ازل تا ابد در تمام متفکران آزادمنش دیده شده است .
با اعتقاد بنده اگر عرفان را به معنی عام بگیریم و عبارت بدانیم از تفکر در راز هستی و مفاهیمی که مافوق طبیعت است صرف نظر از جنبه دیانت شخص متفکر . بسیاری از دانشمندان جهان را در هر مذهب و طریقی که باشند میتوان عارف نامید . و بدین معنی خیام نیز در ردیف عرفا قرار داد . اما اینکه عمر خیام بمکتب خاصی از صوفیه گرویده و بمرادی سرسپرده باشد بهیچوجه صحیح نیست و دلیلی هم در این مورد وجود ندارد و در این صورت آقای گریوز هم که خیام را صوفی دانسته اشتباه کرده اند .

مسلم اینست که خیام پس از دوران مقدماتی تحصیل و آشنائی با فلسفه و حکمت بایک سلسله مباحث و مطالبی روبرو میشده که ارکان عقاید او را تکان سختی میدهد و او را در حیرت و سرگردانی عمیقی فرو میبرد ، میخواهد بداند معنی حیات چیست ؟ برای چه و از کجایم و باز برای چه و بکجا میرویم ؟ این طبیعت انسانهای فکور است . میدانند که آمده و روزی باید بروند ولی این دانستن او را قانع نمیکند و روح وی را از تلاش و کوشش در حل معمای حیات باز نمیدارد . افلاطون از روان جاوید دم میزند ارسطو مفسر عالم میشود . ز نزن نغمه قدرت اراده و قوانین قطعی طبیعی را میخواند . اپیکور راز زندگی را در لذت میداند ، اما روح خیام را هیچ چیز تسلی نمی بخشد ،

مبهوت و حیران پهنه‌گیتی را در عالم اندیشه درمینورد دو در بحث فلسفه ماوراء الطبیعه بعجز خود اعتراف میکند و بالاجبار تسلیم عقاید لادریه میشود و چنین زمزمه میکند :

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند
و یا

در پرده اسرار کسی را ره نیست
جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست
و در اینصورت :

از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بامیل او بصرحه وجود می‌آئیم و با اراده او بازی‌هایی میکنیم و باز بمیل و اراده او یک یک بسوی عدم باز میگردیم و این فلسفه‌ایست که امروز Automatism نامیده میشود و در نتیجه این ادعا اینست که موضوع اختیار از بین میرود و سرنوشت‌ها و سرگذشت‌های ما اجباری میشود :

بر من قلم قضا چوبی من رانند
دی بر من و امروز چودی بی من وتو
کمان نرود که خیام بجبر محض معتقد است زیرا در رباعی دیگری میگوید:
نیکی و بدی که در نهاد بشر است
با چرخ مکن حواله کاندل ره عقل
پس نیک و بدش زمن چرا میدانند
فردا بچه حجنم بداور خوانند
شادی و غمی که در قضا و قدر است
چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست

این رباعیهانجوائی اندیشه سرگردان و روح واقع بین است که در دایره حیات میچرخد و قرار و آرام ندارد نه افکار فلسفی تشنگی او را مینشاند و نه معتقدات عامه باو آرامش میبخشد ، او بامقولات ریاضی سروکار دارد و دلیل و برهان میجوید ، می- خواهد قضا یارا بابر همین عقل حل کند . او دانشمندی است که میخواهد ، میاندیشد بجستجوی عقاید برمیخیزد ، در فلسفه عقاید ملل غور و تأمل میکند ولی دریافتن راز آفرینش راه بجائی نمیرد . و دچار حیرت و سرگردانی میشود و میگوید :

این چرخ فلک که مادر آن حیرانیم
فانوس خیال از آن مثالی دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندرا آن گردانیم
ما چیزی جز اشباحی که بر فانوس خیال یا باصطلاح امروز پرده سینما در حرکتند
نیستیم در حالی که دنیا سیر دائم خود را دنبال میکند نه زندگی و نه مرگ ماسد سیر
مستمر او تأثیری نمیگذارد.

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود
نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبدهیچ خیال
زین پس چونباشیم همان خواهد بود
گیتی آغاز و انجامی ندارد. آدمی در پهنه این بی نهایت پدیده ایست خرد
و ناچیز و خردوی از درك علت غائی آفرینش عاجز و ناتوان - نمیدانیم از کجا آمده
و بکجا میرویم.

در دایره‌ای که آمد و رفتن ماست
اورانه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می نزندمی در این معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است
بادر این رباعی :

دریاب که از روح جدا خواهی رفت
در پرده اسرار فنا خواهی رفت
می‌نوش ندانی از کجا آمده‌ای
خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت
این پرسش‌ها که ما که هستیم و از کجا آمده و بکجا میرویم معماهای لاینحلی
نیست که تنها حکیم مارا بخود مشغول داشته باشد. مولوی هم میگوید :
روزها فکر من اینست و همه شب سختم که چرا غافل از احوال دل خویشتم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهره بود بکجا میروم آخر نمائی وطنم
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم
حافظ میگوید :

حدیث از مطرب و می‌گوی و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش

زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

آنان که در این باب سخنانی گفتند و چون پیران سالخورده برای خواب کردن اطفال خردسال خود افسانه‌هایی گفتند و آنگاه بخواب رفتند : ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند خیام ریاضی دان ، ستاره شناس لادریه ترتیب یافته ، آنگاه که پاسخی بسئوالات خود نمیابد بتجسس عالم حادثات برمیآید . پیرو فلسفه انقلاب عالم یا Mobilisme میشود . برحسب این نظریه کائنات بر رویهم سیل دائمی را تشکیل میدهد که از ازل تا ابد پیوسته در جریان است ، آدمی هم در میان اینجریان چون خس و خاری غلطان و روان و غافل از آنکه از کجا آمده و بکجا میرود . فقط يك کون و فساد دائم باو نشان میدهد که عناصر متمادیاً در حال ترکیب و تجزیه بوده و ارکان بسبب که مواد اصلی موجودات را تشکیل میدهد همواره در معرض جمع و تفریق اندو بر اثر همین انقلاب یا تحول مستمر طبیعی است که انسان وقتی مرد و خود را بدان کارگاهی که طبیعتش مینامیم سپرد مجدداً دچار انحلال و تجزیه میشود و اجزا و عناصر پراکنده و پریشان او برخی برحسب تصادف در ترکیب شاخ و برگ سروی یا صنوبری و یادر غنچه شکوفه یاسمنی و یادر گل گوزه‌گری رفته در دست غافل بیخبری زیور و میگردد و سرانجام در دسته کوزه‌ای یادر گوشه کاسه‌ای جای میگیرد و شاید هم در ساگری که در دست ساقی دور میزند اینجاست که خیام میگوید :

ای پیر خردمند پگه‌تر بر خیز
وان کودك خاك بیزرا بنگر تیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می‌بیز
مغز سر کیقباد و چشم پرویز

* * *

هان کوزه‌گرای پای اگر هشیاری
تاچند کنی بر گل مردم خواری
انگشت فریدون و کف کیخسرو
بر چرخ نهاده‌ای چه میپنداری

این مضامین در شعر شعری بعد از خیام از جمله خاقانی شروانی هم آمده است

در قصیده مشهور ایوان مدائن میگوید :

دندان هر قصری پندی دهدت نونو
بند سر دندانان بشنو زبن دندان
گوید که تو از خاک کی ما خاک تو ایم اکنون
گامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم بفشان

تا آنجا که میگوید :

مست است زمین زیر اک خورده است بجای می
در کاس سر هر مز خون دل نوشروان
خون دل شیرین است این می که دهد رزبان
ز آب گل پرویز است اینخم که نهد دهقان

در قصیده دیگری میگوید :

ای می و رطل ندانم ز کدام آب و گلید
رطل بگریست که من ز آب و گل پرویزم
کاتش درد نشاندن بشما نتوانم
می بنالید که من خون دل شیرینم
سعدی هم اینمضون را آورده است :

زدم تیشه يك روز بر تل خاك
که زنهار اگر مردی آهسته تر
بگوش آدمم ناله‌ای دردناك
که چشم و بنا گوش و رویست و سر
حافظ میگوید :

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیبا فکر سبو کن که پراز باده کنی
خیام حقیقت کلی انقلاب عالم را در همه چیز می بیند ، هنگام گشت و گذار
در مرغزار هر سبزه را بشکل خط سبز گله‌داری می بیند و میگوید خارش سپندارید و زنهار
پای بر سر آن نگذارید .

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی
گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است
کان سبزه ز خاك لاله روئی رسته است
در بنفشه زار بنفشه را خال رخ نگار می پندارد . از سبزه‌ها که میگذرد با خود
زمزمه میکند :

این سبزه که امروز تماشاگاه ماست
تا سبزه خاك ما تماشاگاه کیست

بدین طریق خیام در جستجوی حقیقت اشیاء مرحله مثبت لادریه را تا آخرین
سرحد طی میکند و همه چیز را از نزدیک تماشا میکند -- طوفان انقلاب حوادث --
پریشانی واضطراب ، سلب اراده از هر بشری در برابر حیات و ممات - قطع امید از
هر غایتی که ممکن است خاطر پریش آدمی را تسلی بخشد از نظر تیزبین و ثاقب خیام

میگذرد و سرانجام اندیشه‌های دو رود رازش بدینجا میانجامد که زندگی ما نسبت بانقلاب ابدی و جاویدان عالم هیچ است. آنگاه که مرگ فرا میرسد و بیک طرفه‌العین عقل و حس و شعور ما را از بین میبرد از سرمایه حیات چه در دست داریم؟ پندار شمع یا شراری از ذوق و صفا باشی وقتی خاموش شدی از توجه میماند؟ جام جمی پر از نشاء و نشاط هستی وقتی شکستی چه باقی میماند؟ هیچ!! در اینصورت دنیا و مافیها هیچ است. آنچه شنیدی هیچ. آنچه گفتی هیچ. و بالاخره جهان و هر چه در او هست هیچ در هیچ است.

از آمدن و رفتن ماسودی کو وز تار امید عمر ماپودی کو
چندین سرو پای نازنینان جهان میسوزد و خاک میشود دودی کو

اینجا است که بحران روحی خیام باوج اعلای خود میرسد و آنگاه بابی اعتنائی دیوژن و آرامش خیال اپیکور بحقیقت زندگی مینگرد و مانند رواقیون با ناچیز شمردن ناسازگارهای زمانه زندگی را هموار و قابل تحمل تصویر میکند و میگوید:

ترکیب طبایع چو بکام تودمی است روشاد بزی اگر چه بر تو ستمی است
با اهل خرد باش که اصل تن تو گردی و نسیمی و غباری و غمی است

* * *

ازدی که گذشت هیچ از او یاد مکن فردا که نیآمده است فریاد مکن
برنامه و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر برباد مکن
خیام در آغوش اندیشه‌های سرگردان خود وقتی باینجا میرسد آرامش و ثباتی مییابد، رنجهای بیهوده را بیک سومینهد و با سرود چنگک اعصاب خسته و فرسوده خود را با حیات آشتی میدهد. و میگوید:

گریک نفست ز زندگانی گذرد مگذار که جز بشادمانی گذرد
هشدار که سرمایه سودای جهان عمر است چنان کش گذرانی گذرد

اینجا دیگر خیام، خیام است فارغ از همه چیز:
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب